

جان پریشان دید پسید از گنجایی و بدین جای که چو
افتادی بری از این بر سر روی رفقه بود عادت کرد ملک
از راه بر حال تیار اورمت آمد ملت هممت داد
او شادای کرد و بر سلامت حالتش شکفت
شبانکه از این بر سر او گذشته بود از حالت گشتی
و جور ملایه و زجر و ستیانیان بر سر چاه و مدکار و آری
بنا بدری گفت بدری گفت ای بنده گفت هنگام رفتن که
نهی دست از دست دیرم بسته است و بیخ سروری
شکسته است چه فوش گفت آن نهی مستی
سلسله جوی زر بهتر از پنجاه من زور بر سر گفت ای
پدر هر این تاریخ بری کج بر نداری تا جان در خطر نهی
بر دشمنی ظفر نیایی و تا دانه پریشانی کنی خرم بر سر گری

بنی باند
بنی بر سکن

تعلیق باند که مایه بری که بر دم راقی تحصیل کردم و بدین
خوردم به مایه عسل بدت آوردم **بید**
که بر بیرون زرزق توان فرود هر طلب کامل نشاید
غواقی که اندیشه کند کام نیک بر کند در گنجایه بخت
ایستاد سگ ز برین خوک است لاوم محل بار که ان امی کند
به خورده شتر شتره درین کار بار افتاده زاج قوت بود
که تو در خانه قید خواهی کرد دست دپایت جو عینوت بود
بدر گفت ای بر سر این توبت ملک دوری کرد و اقبال رومی
دوستی که صاحب دوستی در تو رسید و بر تو بخشید
ازفاق نادرافت و بر ناهر حکم توان کرد ز تبار که دیگر بدین
کردن که دی حیا در هر حال شغالی تیر ۶ افتد که یکی
روز بندگش بدر ۶ چنانکه یکی از ملوک پارس کرد
که گنجایه در انگشتری داشت روزی حکم توی ج باقی جفا

بنی باند
بنی بر سکن

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "بید", "بندگی", and "تعلیق".